

گذشته گذشته

جیمز هالیس
مترجم | مرضیه مروتی

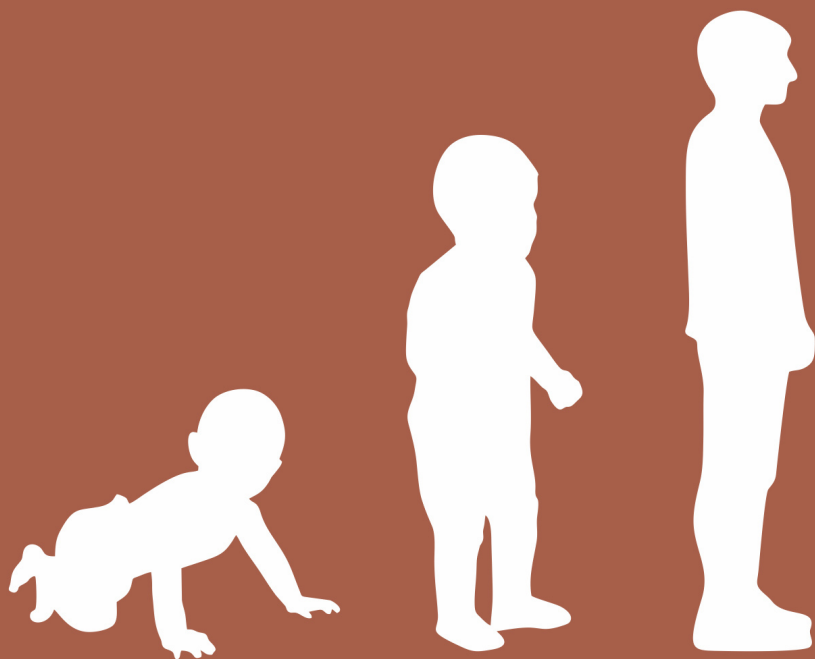


انتشارات بنیاد
فرهنگ زندگی

HAUNTINGS

dispelling the ghosts
who run our lives

James Hollis





... ارواحی که می‌گذارند بخوابی،
و در آن گوشی که بر بالش است،
سخن می‌گویند، البته اگر اصولاً سخن بگویند،
به تو وعده رسیدن صبحدم می‌دهند
درحالی‌که بدن‌های لمس‌ناپذیرشان
همچون نسیمی غریب لمست می‌کنند...
استفان دان، «خوابیدن با ارواح»



۹	پیشگفتار جیمز هالیس برای خوانندگان بنیاد فرهنگ زندگی
۱۳	مقدمه: حضورهای شبح‌وار
۲۷	یادداشت‌ها
۲۹	فصل ۱: طلسم داستان‌های بازگونشده
۵۵	یادداشت‌ها
۵۷	فصل ۲: هم‌زمانی و فیزیک کوانتوم
۷۵	یادداشت‌ها:
۷۷	فصل ۳: ارواح سرگردان والدینمان
۹۵	یادداشت‌ها
۹۷	فصل ۴: طلسم‌ها و عقده‌ها
۱۲۱	یادداشت‌ها:
۱۲۳	فصل ۵: رقص مرگ، ارواح رابطه، طلسم‌های رابطه
۱۴۴	یادداشت

فصل ۶: ارواح احساس گناه، ارواح احساس شرمندگی ۱۴۵

۱۵۱ احساس گناه ناشی از مسئولیت‌پذیری

۱۵۵ احساس گناه ناشی از خودآگاهی محیطی

۱۵۸ احساس گناه ناشی از نظام مدیریت اضطراب

۱۷۱ یادداشت‌ها

فصل ۷: ارواح و چیزهایی که شب‌ها با هم برخورد می‌کنند ۱۷۳

۱۸۹ یادداشت‌ها

فصل ۸: سماجت ارواح خیانت ۱۹۱

۲۱۱ یادداشت‌ها

فصل ۹: ملوان نمی‌تواند شمال را پیدا کند: روح تسخیرشده مدرنیسم ۲۱۳

۲۳۳ یادداشت‌ها

فصل ۱۰: دورکردن ارواح سرگردان با دل به دریا زدن ۲۳۵

۲۶۴ یادداشت‌ها

فصل ۱۱: طلسم زندگی نزیسته ۲۶۵

۲۸۸ یادداشت‌ها

۲۹۰ درباره مؤلف



پیشگفتار جیمز هالیس برای خوانندگان بنیاد فرهنگ زندگی

از کفر و ز اسلام برون صحرائی ست
ما را به میان آن فضا سودایی ست
رومی

یک قرن پیش، روانپزشک سوئیسی، کارل یونگ^۱، به دشوارترین کار ممکن دست زد؛ اینکه سر از گریبان بیرون بیاوریم و به دریایی که دست ما را گرفته و پیش می‌برد، فکر کنیم و در همان حال، سوار بر امواج آن زندگی کنیم. چگونه ممکن است خود را درک کنیم، بدون آنکه بیرون از خود بایستیم و در آن واحد، هم شاهد ماجرا باشیم و هم قسمتی از آن؟ سال ۱۹۱۳ بود که او از خود پرسید: «اسطوره من چیست؟» می‌دانست در پی چیزی نیست که اجدادش باور داشتند و این را هم می‌دانست که مهر تأیید و سیل باورهای عموم مردم نه تنها راهش را کج می‌کند، بلکه حتی ماهیت روحش را هم به بند می‌کشد و دنیایش را کوچک می‌کند. این‌گونه بود که درون اعماق ناخودآگاهش شیرجه ای جسورانه زد و با هر هیبتی که در این مسیر، سر راهش قرار می‌گرفت، پرسش و پاسخ داشت، فرایندی که نام آن را گذاشته بود «تخیل فعال»^۲. در این ماجراجویی، چنین نیروهایی را صرفاً متصور نمی‌شد، بلکه به آن‌ها جان می‌داد و فعالشان می‌کرد.

.....
۱. Carl Jung

۲. Active imagination

روان ما بی‌آنکه محسوس باشد، از درون ما و از دل تاریخ و پیشینه‌های مان گذرمی‌کند و تنها زمانی در درک خود آگاه مان گنجانده می‌شود که قالبی ملموس به خود بگیرد. یونگ در گفت‌و شنود با هیبت‌هایی که درون خود می‌دید، داستان رویارویی‌هایش را به نگارش در آورد و حتی نقش‌ونگار حضور چنین هیبت‌هایی را هم به تصویر کشید. چند دهه بعد، کتابی که رنگ جلد قرمز داشت، تحت عنوان کتاب سرخ^۱ منتشر شد. یونگ سازوکارهای بسیاری را به تصویر کشید که به واسطه‌شان، روان ما آشفتگی تجربه‌هایی را سامان می‌دهد و برای وجودمان انسجام، معنا و مقصودی قائل می‌شود. یونگ از دل واکاویدن خود، کلنجار رفتن‌های شگفت‌انگیز با بیمارانش و کاوش موبه‌موی فرهنگ‌های غربی و شرقی، ابزارهایی در اختیار ما قرار می‌دهد تا خودمان را بهتر بشناسیم و درک کنیم و همچنین درباره تغییرات و جنبش‌های فرهنگی، فهم و تفسیرهای بهتری داشته باشیم.

اگر با خودمان صادق باشیم، باید اعتراف کنیم، در نمایشی طولانی که نامش را زندگی گذاشته‌ایم، تنها فردی که حضور مداوم دارد، خود ما هستیم؛ به همین ترتیب، باید این را هم بپذیریم که در مقابل نقشی که در انتخاب‌های روزانه‌مان بازی می‌کنیم، در روابطمان و در آنچه بر ما گذشته است، مسئولیتی شگرف داریم. یونگ معتقد بود که ما تنها موجودات این زمان و مکان نیستیم بلکه ساختارهای روانی اجدادمان را هم به دوش می‌کشیم. برای درک چنین فرایندهایی، باید نگاهی عمیق به درون بیندازیم و شاهدشان باشیم.

با اینکه داستان زندگی‌های مان کاملاً متفاوت است، با موانع مشترکی روبه‌رو می‌شویم. به عبارتی، انطباق‌های ما که بر پایه ترس بوده‌اند و در گذشته، جان‌مان را نجات داده و کمک کرده‌اند تا بزرگ

شویم، حالا مانع رشد بیشترمان می‌شوند. از آنجا که چنین انطباق‌هایی از مراحل اولیهٔ رشدمان مشتق شده‌اند، مصمم هستند جان و توانمان را بگیرد، قابلیت‌ها و ظرفیت‌های دوران بزرگسالی‌مان را سست کنند و ما را در الگوهای شکل‌گرفتهٔ اولیه‌مان به بند بکشند. ما صبح‌ها که بیدار می‌شویم، کمر نبسته‌ایم تا همان الگوهای خودویران‌گر را در زندگی‌مان تکرار کنیم، اما در پایان روز، معمولاً همین کار را کرده‌ایم! به قول مولانا، لازم نیست دربه‌در به دنبال عشق باشید، کافی است دیواری را که درون‌تان، مقابلش ساخته‌اید، بیا بید. پروژهٔ یونگ هم به این مسئله بی‌ربط نیست، زیرا در همان حالی‌که در زمان حال شناور هستیم و پیش می‌رویم، بد نیست کمی هم به زندگی‌مان فکر کنیم و آیندهٔ خود آگاه‌تر و پرثمرتر در پیش داشته باشیم.

در بین اصطلاحات یونگ، فردیت^۱، نشان‌دهندهٔ مفهوم اصلی و مقصود مدنظر وی است. فردیت به معنای فردگرایی^۲ نیست، بلکه فراخوانی است برای تبدیل شدن به کامل‌ترین انسان ممکن در طول حیات. موضوع، فراتر از خودشیفتگی و غرق شدن در خود است و باید پرسید: «از دریچهٔ من، چه چیزی قرار است به این دنیا راه یابد؟» این پرسش ندایی است که ما را به انجام وظیفه فرا می‌خواند و تنها سؤالی که باقی می‌ماند این است که آیا حاضریم عمر و زندگی‌مان را بدهیم تا در خدمت روحی باشیم که به این دنیا آورده‌ایم؟ یا می‌خواهیم عمق و عظمتش را ناچیز شمرده و از آن بگذریم؟

از زحمات یاسررضایی و همکارانش در ایران برای ترجمهٔ کتاب‌هایم به زبان فارسی و انتشار آنها به قیمت‌های مناسب قدردانی می‌کنم. چندین دهه است که زندگی شخصی، حرفه‌ای و دانشگاهی‌ام را وقف

.....
۱. Individuation

۲. Individualism

این کرده‌ام تا جهان‌بینی یونگ را ارائه بدهم و امید داشته باشم که یادگیری آن، نوری بر زندگی‌های مان بتاباند و عاقبتی ژرف‌تر برای مان رقم بزند. انتشار این کتاب‌ها، از یک طرف دعوتی است به گفت‌وگو میان فرهنگ‌ها و از طرفی، تلاشی است برای پربارکردن سفر درونی مان که انتظارمان را می‌کشد. مولانا نیز ندا سر می‌دهد:

«تو چطور؟»

تو کی قرار است

راهی سفر دور و دراز

درون‌ت شوی؟»

دکتر جیمز هالیس^۱

هوستون، تگزاس، آمریکا^۲

ترجمه اشکان غفاریان دانشمند

.....
۱. Dr. James Hollis

۲. Houston, Texas, USA

مقدمه: حضورهای شبیح وار

این کتاب درباره ارواح نیست. در میان این صفحات نه اسکروچی وجود دارد و نه قرار است روح مارلی، درحالی که گاوصندوقش را پشت سرش می‌کشد، روز یک خسیسی خودشیفته را خراب کند. اما همه ما این گاوصندوق‌های پرسروصدا را پشت سر خود می‌کشیم. خوب گوش کنید، آیا صدایشان را نمی‌شنوید؟ آیا آن‌ها را در خانواده خود نمی‌بینید؟ هنریک ایبسن^۱ آن‌ها را دید آن هم درست قبل از اینکه روان‌شناسی ژرف‌نگر شکل بگیرد. او احساس کرده بود که گذشته بررسی نشده بر زمان حال ما تأثیر می‌گذارد. در ضمن، نام نمایشنامه خود را در سال ۱۸۸۲ ارواح سرگردان گذاشت، زیرا احساس می‌کرد در اسلو تحت سلطه موجوداتی نامرئی قرار دارند: نفوذ اجداد متوفی، ارزش‌های منسوخ‌شده و وصیت‌های نانوشتۀ ترسناکی که باید اجرایشان می‌کردند. به همین دلیل سخنان زیر را از زبان یکی از شخصیت‌های نمایشنامه‌اش بیان می‌کند:

اما من مایلم فکر کنم که همه ما ارواح سرگردانیم... ما نه تنها آن چیزهایی هستیم که از پدر و مادرمان به ارث برده‌ایم، تمام ایده‌ها و باورهای منسوخ و مرده‌ای نیز هستیم که از طریق ما به حیات خود ادامه می‌دهند. درواقع آن‌ها در ما زنده نیستند، بلکه در ما ریشه دارند و نمی‌توانیم از دستشان خلاص شویم.

فقط کافی است روزنامه را بردارم و بخوانم و آن وقت انگار ارواحی را می بینم که در میان خطوط روزنامه این سووآن سو می روند. فکر می کنم در همه جای کشور پر از ارواح سرگردان است؛ همچون دانه های تمام نشدنی شن و ما، همه ما، به شکلی رقت انگیز از نور گریزانیم.^(۱)

جیمز جویس،^۱ که زندگی درخشان ولی سراسر درماندگی و خانه به دوشی اش را در تبعید گذراند، داستانی در سال ۱۹۱۴ نوشت، به نام «مردگان». او صرفاً با نوشتن از ایرلند نفرین شده و عزیزش همین نتیجه را گرفت. او می دانست که باید کشورش، کلیسایش و خانواده اش را ترک کند؛ یعنی همه آن چیزهایی که بیش از همه دوست داشت. همه این ها چون تحت سلطه گذشته یعنی تحت سلطه بیگانه، کلیسای سرکوبگر، بار سنت، انتظار و رفتار جمعی بودند، دیگر واقعاً او را به صورت روحی منحصر به فرد، یعنی همان چیزی که بود، دوست نداشتند و ارزشی برایش قائل نمی شدند. بنابراین وقتی به شلوغی و هرج و مرج دوبلین نگریمت نه زندگی بلکه مرگ را دید و شاهد فرسوده شدن تدریجی افراد زیر وزن بار جمعی بود. بنابراین، آن ها «یکی پس از دیگری به سایه تبدیل می شدند. به هر حال، شجاعانه وارد دنیای دیگر شدن، در حالی که با افتخار اشتیاق خود را به آن نشان می دهی، بهتر از آن بود که ذره ذره رنگ بیازی و با بالا رفتن سن پژمرده شوی.»^(۲) و از این رو جویس خودش را به درون نوعی زندگی فقیرانه و تبعیدی پرتاب کرد که در آن فقط از حمایت نورای مظلومش و نبوغ اسطوره سازش برخوردار بود.

هم زمان، هم وطن او، دلیو. بی. بییتس علاقه و سواس گونه ای به دنبال کردن ارواح سرگردان داشت و عضو چندین انجمن از جمله گروهی به نام «نظم هرمسی صبحگاه طلایی» بود که کارشان تماس

مستقیم با جهان ارواح بود. همسرش، که در یکی از همین انجمن‌ها با او آشنا شده بود، صداهایی را که از جهان ارواح می‌شنید، به او انتقال می‌داد و خوشبختانه این صداها «استعاره‌هایی» شدند که بی‌تس در اشعارش به کار می‌برد.^(۳) تعدادی از بیست‌وشش نمایشنامه‌اش از جمله آخرینشان به نام برزخ، ۱۹۳۸، مستقیماً به تأثیر جهان دیگر در امورات این جهان می‌پردازد.

در همان دوره، در عصر رنگ‌باختن تبعیت کلمه‌به‌کلمه و بی‌چون‌وچرا از کتاب مقدس و جانشینان نامناسب فرهنگ معاصر، کارل یونگ دریافت که مادرش یک مدیوم است. یونگ در چند جلسه احضار روح شرکت کرد و بعدها پایان‌نامهٔ دانشکدهٔ پزشکی‌اش را دربارهٔ «صداهایی» نوشت که در یکی از آن جلسات پنهانی و از طریق دخترعمه‌اش، هلن پریسورک شنیده بود که خود یک واسطه بود. اما پاسخ‌های آن‌ها او را راضی نکرده بود؛ بنابراین خودش تحقیق و بررسی کرد. فکر می‌کنم یک توضیح روان‌شناختی برای آن صداهای تجسدیافته، پیدا کرد و پس از حذف حقه‌بازی‌های معمول، راه‌هایی را برای احترام به آن موجودات شبح‌وار بدون تفسیرکردنشان، پیدا کرد. در مطالعات اکتشافی یونگ و در ترسیم نقشهٔ سرزمین غنی روان انسان، ما از ترس، خرافات و فرافکنی ناشی از روبه‌روشدن با رموزهای عمیق جهانی که در آن ساکنیم عبور می‌کنیم تا دریابیم تمام رویدادهای ذهنی، در نهایت در درون خود ما است. صرف‌نظر از هرآنچه در دنیای بیرون با آن مواجه می‌شویم، استقلال این رویدادهای ذهنی و نمود مادی‌اش را هرچه که باشد، از طریق روان‌شناسی‌های فردی و جمعی خود تجربه و تجزیه و تحلیل و ارزش‌گذاری می‌کنیم. این‌طور است و همیشه این‌طور بوده است، اگرچه حتی افرادی بوده‌اند که به دلیل گفتن چنین حرفی سوزانده شده‌اند.

پس وظیفهٔ پیش روی ما این است که بیشتر بر این موضوع تمرکز کنیم که چگونه تحت سلطهٔ حضور این تصویرهای نامرئی قرار داریم که به واسطهٔ ما و تاریخ جریان دارد و آن‌ها را از منظر روان‌شناختی درک کنیم بدون اینکه «روان‌شناسی‌شان» کنیم. روان‌شناسی کردن به معنای تقلیل دادن چیزی تا حد صرفاً یک موضوع ذهنی است.

در بخش عمده‌ای از تاریخ ثبت‌شدهٔ بشر، مردم به وجود ارواح و چیزهایی از این دست اعتقاد داشته‌اند؛ مانند شیاطینی که هم به سراغ شاعران می‌روند و هم دیوانگان، فرشتگانی که ظاهراً واسطهٔ الهامات به افراد می‌شوند یا چیزهایی مانند بختک و ارواح خبیث، حالت‌های جن‌زدگی و تعداد بسیاری از پدیده‌های روانی دیگر. اجداد ما به مرزهای بسیار مشخص و تفکیک‌شده‌ای بین جهان‌های مرئی و نامرئی باور نداشتند و این مرز را بسیار سیال و هم‌پوشاننده می‌دانستند. یونگ این پدیدهٔ تأثیرگذار را چنین شرح داده است:

در بین انسان‌های نخستین.. تصویر آرمانی^۱، که انعکاس روانی چیزی است که حواس درک کرده است، آن‌قدر پررنگ و قدرتمند است که وقتی خاطره‌ی آن به شکل یک تصویر خودانگیخته بازتولید می‌شود، گاهی حتی کیفیت یک توهم را می‌یابد. از این رو وقتی ناگهان برای یک انسان بدوی تصویر خاطره‌ای از مادر فوت‌شده‌اش زنده می‌شود، به شکلی است که گویا روح مادرش را می‌بیند و صدایش را می‌شنود. ما صرفاً به «مردگان» فکر می‌کنیم، اما یک انسان اولیه به دلیل قدرت فوق‌العادهٔ تصویرهای ذهنی‌اش، آن‌ها را می‌بیند. این موضوع

۱. تصویر ناخودآگاه و آرمانی که ما از یک فرد، به‌ویژه از یکی از والدین، در ذهن خود داریم و رفتارمان را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

دلیل باور انسان‌های اولیه به روح و روح‌های سرگردان است؛ برای ما آن‌ها فقط «خیال» هستند. اما وقتی یک انسان نخستین می‌اندیشد واقعاً تصویرهایی را می‌بیند؛ تصویرهایی که آن قدر واقعی به نظر می‌رسد که باعث می‌شود او پیوسته روح را با واقعیت اشتباه بگیرد.^(۴)

مطمئناً رموز و راه‌هایی وجود دارد و ما هرگز کاملاً موفق به درک ابعاد غیرقابل اندازه‌گیری زندگی‌مان نخواهیم شد. با این همه، درک این ابعاد از منظر روان‌شناختی دو نکته مثبت را با خود به همراه می‌آورد:

- آزادی فردی ما بیشتر زمانی به دست می‌آید که بفهمیم عوامل مؤثری که بر زندگی روزانه ما حاکم‌اند از کجا می‌آیند و ما چگونه باید در صورت لزوم، خودآگاهی لازم برای مخالفت به موقع یا همراهی مناسب با آن‌ها را ایجاد کنیم.
- و درک این نکته که بخش زیادی از آنچه ایگو را به سوی سطحی‌نگری و بردگی سوق می‌دهد، قابل شناسایی و واکاوی است و آن چیزی نیست جز یک انرژی موروثی که طراح آن فرهنگ است و نه «خدایان» یا هدفی که روحمان با دیدگاهی کل‌نگر دنبال می‌کند.
- اما من برای آغاز این تحقیق مجبورم اعتراف کنم که این کتاب به ویژه با یک نوع «تسخیرشدگی»^۱ آغاز شد، یعنی یک حضور آزاردهنده که مرا رها نمی‌کرد تا اینکه تصمیم گرفتم حضورش را جدی بگیرم و به آن توجه کنم. سرانجام مجبور شدم بپرسم، چرا پیش من آمده‌ای؟ و از من چه می‌خواهی؟ این پرسش‌ها آزاردهنده است، اما فرار از آن‌ها فقط باعث ایجاد علائم جبرانی^۲ و تسخیرشدگی‌های بعدی می‌شود.



.....
۱. Haunting

۲. از جمله این علائم می‌توان به ترس، اضطراب، فرار و... اشاره کرد.

یک روز صبح پس از دیدن خواب جذابی بیدار شدم که مضمونش عجیب‌غریب، گیج‌کننده و حتی خنده‌دار اما درعین حال آمرانه بود. در خواب دیدم که همراه با همسر و دخترم در خانه‌ام هستم (هم‌خانه و هم‌محل آن بی‌شکل و نامعلوم بود). کسی به من خبر داده بود که در یکی از اتاق‌ها جنازه ژنرال گرانت قرار دارد. بله درست حدس زدید، یولیسز سایمن گرانت، فرمانده ارتش متحد که کمی بعد هجدهمین رئیس‌جمهور ایالات متحد شد. وظیفه پرابهام من این بود که از جنازه او محافظت کنم تا یک مقام ناشناس آمده و تصمیم مناسب را بگیرد. طبق منطق عجیب خواب‌ها، من چیزی نپرسیدم و وظیفه محول شده را پذیرفتم.

هرازگاهی وارد آن اتاق می‌شدم و به جسدی نگاه می‌کردم که با پتو پوشیده شده بود. پس از دو بار سرزدن به جنازه، متوجه شدم که وضعیت پتو تغییر کرده است و هر بار مقدار بیشتری از جنازه دیده می‌شود. از همراهم پرسیدم آیا او پتو را کنار زده است و او پاسخی نداد. دوباره به داخل آن اتاق رفتم و دیدم که این بار پتو بیشتر کنار رفته و بالاتنه ژنرال مرحوم بیرون است. می‌دانستم که چنین اتفاقی عجیب است، بنابراین برای یافتن «علت‌های» دیگری به اطراف نگاه کردم، حتی دنبال وزش بادی بودم که ممکن بود پتو را حرکت داده باشد، اما چیزی ندیدم. در سرکشی بعدی متوجه شدم که خود جنازه وضعیت خود را تغییر داده است و اکنون چهره‌اش حالتی به خود گرفته بود که حاکی از ناراحتی بود. با احتیاط خم شدم و در گوش ژنرال گفتم: «آیا عصبانی هستی؟» با همان چهره و با صدای غرغرکننده ملایمی شنیدم که جنازه گفت: «بله.»

در این مرحله از خواب، از اتاق بیرون دویدم و به همراهم گفتم: «او زنده است... یک جوهرایی زنده است!» او پیشنهاد داد به یک

مقام ذی صلاح زنگ بزخم و بگویم که ژنرال هنوز زنده است. اما من به دلایلی که برای خودم هم مشخص نبود به داروخانه زنگ زدم و گفتم: «ژنرال گرانت هنوز زنده است. و راستی، من چند تا خودکار لازم دارم!» برخلاف انتظارم مسئول داروخانه تماس را قطع کرد و مرا به دپارتمان قلم‌ها وصل کرد و من بسیار نگران بودم از اینکه پیام اصلی اینکه ژنرال هنوز زنده بود نه ابلاغ شده و نه درک شده است. در آن لحظه، صدای ساعت زنگ دارم بلند شد و خبر داد که باید سر کار بروم. ناراحت بودم از اینکه نخواهم دانست آخر خوابم چه می‌شود. درست مانند همه خواب‌ها، به نظر می‌رسید این خواب در طول چند ساعت رخ داده است و نه چند دقیقه. علاوه بر این ترجیح دادم پایان داستان را بدانم تا اینکه به مسئولیت‌های داستان پاسخ دهم و گمان کردم که دنیای معمولی ظواهر و تعهدات بار دیگر روزه‌ای را به دنیای خارق‌العاده دیگر رؤیا خواهد زد.

زیر دوش همچنان داشتم به خوابی که دیده بودم، فکر می‌کردم و تصویرهای عجیبش لبخند به لبم آورده بود. سپس نقل قولی که بسیار به آن علاقه داشتم به خاطر آمد و فهمیدم چرا دیدن این خواب توسط قدرت‌های بین‌روانی برای من رخ داده است. این جمله از رمان نویسی به نام ویلیام فالکنر^۱ است که گفته است: «گذشته نه تنها نمرده است، بلکه نگذشته است.» در این زمان بود که معنای آن خواب را در مناسبات زندگی شخصی خود درک کردم.

من در مرحله‌ای از فرایند سنی و نیز زندگی شغلی خود قرار دارم که مایلیم کمی سرعتم را کم کنم. لاستیک‌هایم را حسابی فرسوده‌ام. تا امروز سیزده کتاب منتشر کرده‌ام و تصمیم گرفتم که سیزدهمی آخری باشد! مطمئناً تا امروز همه حرف‌هایی را که باید می‌گفتم بیان

کرده‌ام. دو فصل آخر کتاب به معمای مرگ پرداختم و تأکید کردم که معنای زندگی در سفر است و نه در مقصد. فراتر از این موضوع‌ها دیگر چه چیزی وجود دارد؟ و صادقانه بگویم از حرف زدن هم خسته شده بودم. در همین مرحله از نوشتن کتاب، درست مانند کتاب قبلی اشاراتی گاه‌به‌گاه از ناخودآگاهم دریافت می‌کردم: بارقه‌ای از یک تصویر، یک فکر نصفه‌نیمه، اشاره‌ای به یک وظیفه که پاسخی احساسی با آن همراه بود. نوشتن برای من هم لذت‌بخش است و هم دردآور، همان‌طور که برای بیشتر افراد نیز چنین است. از نظر من کار نوشتن یا بهتر بگویم انجام دادن و تمام کردن نوشتن، اسرارآمیزترین، دشوارترین، خطرناک‌ترین، پرهزمت‌ترین و لذت‌بخش‌ترین کار است... و من کاملاً از انجام آن خسته بودم. همان‌طور که توماس مان^۱ رمان‌نویس زمانی گفت: «نوشتن فعالیتی است که به‌ویژه برای نویسندگان سخت است.» و من برای تنوع هم که شده، خواستار یک زندگی معمولی بودم.

چه اشکالی داشت که به خانه بیایم و با همسرم بیشتر صحبت کنم و بازی تنیس را تماشا کنم یا کتابی را بخوانم که حاصل تلاش فردی دیگر است؟ با این همه، موضوعی وجود دارد که هنوز هم در اوج زندگی شخصی، در فعالیت‌های روان‌درمانی روزانه و در تماشای صفحات گذر زمان که به شیوه‌آشنای خودشان پیش می‌روند و ورق می‌خورند، دست از سرم برنمی‌دارد: «سماجت گذشته»^۲.

همه ما باور داریم که افرادی خودساخته‌ایم، خودآگاهانه زندگی می‌کنیم، دست به انتخاب‌های درست می‌زنیم، خوش‌نیت هستیم و فقط زمانی که پیامدهای پیشینه در اطرافمان تلنبار می‌شود، این فرضیه نفوذ سمجانه گذشته را مورد توجه قرار می‌دهیم. شاید در

.....
 ۱. Thomas Mann .

۲. The persistence of the past .